

## بخش پنجاه و ششم

### هیلمند

عصر ما در داخل بنا بودیم و طاعون در خارج از ساختمان در میان مردمی که علاقه‌ای به معالجهٔ فرنگی‌ها نداشتند بیداد می‌کرد. صبح اندکی در بام کنسولگری قدم زدیم. از آن بالا دید خوبی به این شهر خسته‌کننده در این سرزمین عجیب و غریب داشتم. هوا غبارآلود بود اما کوه خوجا دیده می‌شد. گذشته از چند باغ کوچک در داخل شهر رنگ سبز فقط در دور دست شرق به صورت نواری حضور داشت. زمین‌های کشاورزی در جنوب شهر واقع شده بودند و جویبارهایی از هیلمند در بین آنها جریان داشت. همه جا خاکی رنگ بود و اثرات فرسایش باد به روی زمین به وضوح دیده می‌شد.

هیلمند در سپتامبر سال ۱۹۰۵ میلادی آب بسیار کمی داشت و در تمامی نقاط آن امکان عبور بدون قایق مهیا بود. قسمت عمده‌ای از بستر اصلی رود به عرض ۱۵۰ یارد خشک بود. فقط یک جریان بسیار ضعیف در میان آن جاری بود و سایر قسمت‌های آن با لایه‌ای از شن روان پر شده بود. من نمی‌توانستم از منطقهٔ جنوبی رود عبور کرده و وارد افغانستان شوم زیرا مجوز چنین کاری از دولت افغانستان و هند نداشتم. حتی کارمندان کنسولگری انگلستان هم باید اجازه‌نامه می‌گرفتند. دولت ایران به ادارهٔ تلگراف انگلیسی‌ها اجازه نداده بود خط تلگراف را بین نصرت‌آباد و رباط، این آخرین ایستگاه خط تلگراف هند در بلوچستان برقرار کند. کنسولگری انگلستان ارتباط مستقیم با نوشکی نداشت و نامه‌های بین رباط و نصرت‌آباد از طریق پست چاپاری ارسال می‌شد. مسیر مستقیم از جنوب افغانستان تا نوشکی راه مرا یک سوم کوتاه‌تر می‌کرد.

یکی از مشخصه‌های سیستان بادی به نام باد ۱۲۰ روز بود که از اواسط ماه مه آغاز شده و تا تابستان ادامه داشت. زمان دقیقی برای آغاز آن وجود نداشت اما شرایط آب و هوایی منطقه هنگام اقامت من می‌توانست پیشگام آغاز آن باشد. پس از یک تا دو هفته طوفان آغاز می‌شد و یک تا دو روز طول می‌کشید. سپس هوای گرم و ساکن ۱۰ روز خوب و آفتابی می‌شد. آنگاه طوفان جدیدی شروع می‌شد که از طوفان پیش شدیدتر بود. پس از آن، هوا یک هفته ساکن و آفتابی بود. طوفان سوم و چند روز آفتابی در پی آن، اندکی پیش از باد ۱۲۰ روز آغاز می‌شد. باد ۱۲۰ روز دو هفته با شدت تمام و بدون انقطاع ادامه می‌یافت و در طول آن فقط یک روز هوا ساکن و آرام می‌شد. در مجموع بیش از آنکه طوفان دائمی شود شدت باد در چند نوبت کم و زیاد می‌شد. باد ۱۲۰ روز ۴

ماه طول داشت.

هوا گرم و خشک بود و باد از شمال غرب می‌وزید. بنای کنسولگری شرقی‌غربی ساخته شده بود و با باز کردن درب‌ها و پنجره‌ها کوران شده و هوا خنک می‌شد. این باد بسیار خسته‌کننده بود. کاپیتان مکفرسون که به مدت دو سال در نصرت‌آباد خدمت کرده بود علاقه‌ای به ادامهٔ اقامت در این شهر نداشت. در پنجرهٔ اطاق‌ها قاب‌های چوبی پوشیده از برگ درختان گذاشته و به روی آنها آب می‌ریختند تا باد اطاق‌ها را خنک کند. من یک بار سرعت باد را ۱۵۰ فوت در ثانیه اندازه‌گیری کردم که تقریباً به شدت طوفان بود.



سعی‌شده بود چند درخت در حیاط کنسولگری کاشته شود تا از گرما و نور شدید جلوگیری کند اما زمین نمکین بود و بادهای شدید مانع از رشد درخت‌ها می‌شدند. چند درخت کوچک در کنار دیوارهای حیاط اندکی رشد کرده بودند. در حیاط آن فقط قسمتی چمن‌کاری شده بود. اثر باد در زمین‌های اطراف پیدا بود اما جریان آب در دلتای رود هیلمند بلافاصله اثرات باد را محو می‌کرد. این نکته در طول قرن‌ها اتفاق افتاده بود. من با این پدیده از سفر لپ نور آشنا بودم. هامون یک سال پیش تقریباً خشک شده بود ولی در چند نقطهٔ پست آن همیشه آب وجود داشت. با تبخیر آب غلظت نمک بیشتر می‌شد. زمستان سال ۱۹۰۵ و ۱۹۰۶ میلادی میزان آب آن در چند نوبت بیشتر شد. اولین افزایش آب در اواخر دسامبر، دومی در ژانویه و سومی در اواسط مارس اتفاق افتاد. جریان آب در اواسط مارس به حداکثر و در ماه اوت به حداقل خود می‌رسید. با افزایش بارندگی میزان آب رود در ماه اکتبر مجدداً بالا می‌رفت.

هنگام افزایش آب، دلتای هیلمند با جمع شدن مقادیر زیادی آب تبدیل به دریاچه می‌شود. سالانه مقدار زیادی شن وارد دلتا شده و آن را تسطیح می‌کند. با پس رفت و تبخیر آب نوبت به فرسایش‌های بادی می‌رسد. آنگونه که در نقشهٔ گلدسمید نشان داده شده در ۳۰ سال اخیر مسیر قسمت جنوبی هیلمند به سمت غرب منحرف شده است. آب از بند سیستان وارد مجاری دلتا شده و شاخه‌ای از آن به سمت شمال غرب جریان پیدا می‌کند و ما روز ۹ آوریل از این شاخهٔ آبراه گذشته بودیم.

سیستان از سال‌های بسیار قدیم به خاطر تقسیم آب رودهای منطقه محل اختلاف ایران و افغانستان بود. به‌ویژه در فصل کم‌آبی رودها اختلافات دو کشور شدت می‌یافت. یک هیئت

انگلیسی به سرپرستی ژنرال سر فردریک گولدسمید در سال ۱۸۷۲ میلادی مسئول حل اختلاف شد اما با تغییر مسیر رود هنوز هم پس از ۳۴ سال اختلافات پابرجاست. نزدیک بود جنگی آغاز شود. مطابق توافقنامه پاریس کشور انگلستان به عنوان میانجی انتخاب شده بود. سرپرست هیئت انگلیسی سرهنگ سر هنری مکماهون<sup>۱</sup> بود. فعالیت‌های سیاسی وی برای حل اختلاف دو سال و نیم طول کشید و در سال ۱۹۰۵ میلادی نتیجه داد. این هیئت موفق شد آب رود را بین دو کشور تقسیم کند اما ایرانیان از نتیجه کار راضی نبودند. هیئت در طول اقامت خود در سیستان وظایف خود را به نحو احسن انجام داد و موفق شد نقشه منطقه و محل عبور رودها را با دقت ترسیم کرده و میزان آب هیلمند و هامون را پس از اندازه‌گیری بین دو کشور تقسیم کند. متأسفانه مدارک این هیئت در قفسه‌ای در کلکته خاک می‌خورد و دسترسی به آن تا پایان کار هیئت ممکن نیست.

روز ۱۲ آوریل من از ۶ خدمتکار خود خداحافظی کرده و حقوق و خرج سفر آنها تا تهران را که در مجموع ۵۰۰ تومان شد پرداخت کردم. کنسولگری انگلستان وسیله سفر راحت آنها تا بندان را فراهم کرد. آنها از آنجا عازم مشهد می‌شدند و پس از آن اشکالاتی برای سفر آنها به تهران وجود نداشت زیرا هر ایرانی یک مسافر زاده می‌شود. آنها وسایل خود را در بچه‌های پیچیده و پول‌های خود را در شلوارهایشان پنهان کردند. مردان از من خواستند سگ سیاه را به عنوان نگهبان اطراق شبانه به آنها بدهم. آنها پس از آخرین بسم الله و تشکر بسیار دوستانه از من به سمت خراسان، سرزمین آفتاب درخشان حرکت کردند. روزهای استراحت من به سرعت سپری شد. اقامت خوبی در نصرت‌آباد داشتم و مانند خانه خود راحت بودم. هیچ نکته منفی از هیچ جهت پیش نیامد. کمبود زنان را در کنار خود احساس نمی‌کردیم. بیشتر صحبت از آینده سیاسی منطقه و تجربیات دکتر کلی در مورد طاعون بود. آب هیلمند افزایش یافته و به پای دیوار کنسولگری می‌رسید. به زودی آب چنان بالا می‌آمد که بنا مانند جزیره‌ای در وسط حیاط می‌شد.

من از دولت انگلستان مجوز سفر در راه‌های بلوچستان را گرفته بودم. این هدیه‌ای بود که سر رنل رود<sup>۲</sup> از طرف لرد لندزدان<sup>۳</sup> در نهایت دوستی به من داده بود. تنها شرط این اجازه‌نامه که من در نصرت‌آباد سه نسخه از آن را امضا کردم آن بود که من در مورد سرزمین و راه‌های بین سیستان و نوشکی مطلبی منتشر نکنم. کاپیتان مکفرسون چند شتر و غذای کافی برای سفر من تدارک دیده بود.

صبح روز ۱۸ آوریل پس از صرف آخرین صبحانه در کنار دوستان انگلیسی و خداحافظی جانانه از آنها کاروان ما با ۷ شتر به راه افتاد و از نصرت‌آباد خارج شد. ۴ سوارکار و ۴ مرد که زورقی را حمل می‌کردند به همراه من بودند. مرد جوانی ۲۰ ساله‌ای از اهالی نصرت‌آباد به نام رضا قرار بود تا کوپته مرا همراهی کند. او همه کس و همه

۱. McMahon سر آرتور هنری مکماهون، تولد ۲۸ نوامبر ۱۸۶۲، درگذشت ۲۹ دسامبر ۱۹۴۹ م، سیاستمدار انگلیسی، افسر ارتش هند و سرپرست هیئت انگلیسی که خط مرزی بین هند و تبت به‌نام اوست.

۲. Sir Rennel Rodd بارون جیمز رنل رود، تولد ۹ نوامبر ۱۸۵۸، درگذشت ۲۶ ژوئیه ۱۹۴۱ م، سیاستمدار و شاعر انگلیسی

۳. Lord Landsdowne هنری چارلز پتی‌فیتز‌موریس، ملقب به‌بارون لندزدان، تولد ۱۴ ژانویه ۱۸۴۵، درگذشت ۳ ژوئن ۱۹۲۷ م، سیاستمدار انگلیسی که در اوایل قرن بیستم وزیر خارجه بریتانیا بود.

چیز خود را در طاعون از دست داده و بسیار فقیر و بدبخت شده بود. رنگ چهره او روشن بود و ظاهر خوبی داشت. او از همراهی با من بسیار خوشحال بود زیرا هرگز از سیستان خارج نشده بود و حتی بندان یا رباط را هم ندیده بود. او در کار خود در کنسولگری روسیه با فرنگی‌ها آشنا بود اما ۱۰ روز پیش پس از دعوا با خدمتکار دیگری از کار اخراج شده بود.

من از دکتر کلی پرسیدم که آیا باید او را به همراه داشته باشم؟ دکتر پس از معاینه او گفت که او سالم بود اما ممکن بود در طول راه بیمار شود ولی احتمال آن بسیار کم بود. او پیش از سفر باید نظافت اساسی می‌کرد و لباس‌های تمیز می‌پوشید و پس از آن حق ورود به شهر را نداشت. چند تن از کارمندان کنسولگری لباس‌های او را از تن خارج کرده و آتش زدند تا او به آنها دسترسی نداشته باشد. سپس او را مجبور به استحمام کردند. با سطلی آب به روی او ریخته و او را چند بار در آب فرو کردند. بدن او را با صابون و برس شستند. لباس زیر و شلوار سفید و ردای بلند نو مشکی رنگی به او پوشاندند. موهای او را شانه کردند. کفش‌های زرد رنگ و بالاپوش نمدی به او داده شد. حالا او سر و روی تمیزی پیدا کرده و شبیه آقاها شده بود. او دوربین عکاسی مرا به دوش گرفت. رضای رفتار بسیار مطمئنی داشت و همواره در اعمال خود جدی و مردانه بود.

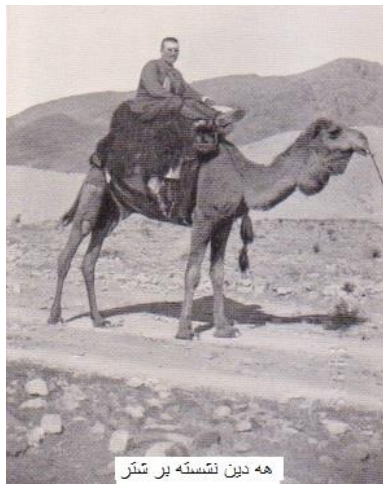
از دروازه شرقی باغ کنسولگری وارد شهر شدیم. طغیان رود فرسایش‌های بادی زمین نمک‌آلود را از بین برده بود. باد گرد و خاک را وارد دهان من می‌کرد و طعم شوری احساس می‌کردم. پوشش گیاهی اندک محیط، زرد و خشک بود. افق مانند دریا از خط صافی تشکیل می‌شد. روستای بونجار در سمت چپ در دور دست پیدا بود. این همان روستائی بود که اهالی آن به حسین آباد رفته و پس از افزایش تعداد به کنسولگری حمله کرده بودند. طاعون روستا را آلوده کرده و سکوتی برقرار شده بود. در مسیر حرکت ما در جهت شرق طاعون گزارش نشده بود.

به چند مرد که بوته‌هایی را بار الاغ‌هایی کرده بودند برخوردیم. گذشته از آن اثری از حیات نبود. چند آبگیر که جویبارهای آنها در تمامی جهات انشعاباتی داشت دیده شد. از یک کمر بند شنی با تپه‌هایی گذشتیم. از دو آبراه با پل‌های مخروطه از جنس ساقه گیاهان عبور کردیم. یکی از آبراه‌ها به حسین‌آباد و روستاهای جنوب آن می‌رفت. هوا خوب و دمای آن ۲۷ درجه بود. نسیم خنکی حشرات را از ما دور می‌کرد.

از مزارع روستای جلانی که مانند دریای سبز رنگی در زمینه خاکی بسیار زیبا می‌نمود گذشتیم. چند درخت در دور دست دیده شد و به زودی به آنها رسیدیم. روستای آرامی بود و بچه‌ها خارج از کلبه‌ها بازی می‌کردند.

مناطق پست اطراف با طغیان رود به مزارعی تبدیل شده و زنجیره‌ای از برآمدگی‌های یک تا دو فوتی از خاک و بوته ایجاد شده بود. اینجا و آنجا چند چادر سیاه رنگ در کنار چند کلبه گلی دیده می‌شد. به منطقه‌ای با چند روستا رسیدیم. کلبه‌های یکی از روستاها به نام چامک تا نیمه در شن فرو رفته بود و به نظر می‌رسید که کلبه‌ها از شن سر برون آورده باشند. منظره عجیب و غریبی ایجاد شده بود. در میان کلبه‌ها تپه‌های شنی روان وجود داشت. بعضی از کلبه‌ها کاملاً در شن فرورفته و قسمت‌هایی از دیوارهای آنها

فروریخته بود. وجود مزارع سرسبز در محیط خاکی بسیار عجیب بود. تپه‌های متحرک، هلالی شکل و شبیه سپر بودند. فقط جنوب و جنوب شرق خالی از شن بود. از چند روستای دیگر با مزارع بزرگ و سرسبز گذشتیم. بوی مزارع گندم رسیده که دو تا سه هفته دیگر آماده درو بودند بسیار خوش رایحه بود. سپس کمر بند شنی دیگری در محوطه مسطحی با بوته‌های فراوان پدیدار شد.



هه دین نشسته بر شتر

از میان تپه‌ها به صورت مارپیچ گذشته و به رود سیستان که شاخه‌ای از رود هیلمند بود رسیدیم. از ساحل سمت راست آن حرکت می‌کردیم. سرعت جریان آب زیاد بود و آب گل‌آلود امواجی داشت. آب رود خروشان هم‌سطح ایوان‌هایی بود که در سال‌های پر آبی ایجاد شده بودند. دمای آب ۱۶ درجه بود. در سمت چپ رود روستای برج‌سربند با گله‌های بز دیده شد. اهالی نیمه فارس و نیمه بلوچ بودند. کلبه‌ها از ساقه‌های گیاهان ساخته شده بودند. تعدادی از اهالی کلبه‌های گلی خود را به روی پایه‌ای از ساقه گیاهان ساخته بودند. روستا مانند یک کندوی عسل به نظر می‌رسید.

زورقی که به همراه ما حمل می‌شد برای این قسمت از سفر بود. بارها به دفعات به ساحل دیگر رود برده شدند. عبور شترها مشکل بود و هر بار شتری به پشت قایق بسته می‌شد. شخصی نشسته بر پشت شتر افسار آن را می‌کشید تا سر حیوان خارج از آب باشد. مردی سببی از ساقه گیاهان را زیر بازو و سینه خود گذاشت و به ساحل دیگر شنا کرد. او افسار شتری را در دست داشت. سوارکاران همراه من با اسب از رود گذشتند.

چادر من با وجود باد شدید در ساحل مقابل برپا شد. صدای برخورد باد به جداره چادر به گوش می‌رسید. جریان این رود، عریض سریع بود و با قسمت بعدی مسیر که از میان بیابان بی‌آب و علفی می‌گذشت تضاد کاملی داشت. رضا سفره اولین غذای ما را فراهم کرد. صدای طوفان شمالی در طول شب بیداد می‌کرد. شن وارد چادر من شد و روی اشیاء را به ضخامت یک دسیمتر پوشاند. وقتی روز بعد به پشت شترها نشستیم طوفان هنوز جریان

داشت. شن ردیابها را به سرعت می‌پوشاند. سر تا پای من شنی بود و من چشم‌ها و دهان خود را می‌بستم.

در مسیر باریکی از کنار رود حرکت می‌کردیم. مسیر پس از مدتی از ساحل رود دور شد و به محوطه‌ای با تپه‌های شنی و بوته رسید. سپس وارد منطقه مرتفعی با لایه‌ای از شن شدید. در دور دست روستاهائی مشاهده می‌شد. اطراف سبز رود در شمال پیدا بود. این فلات کوچک که ده‌ها متر بالاتر از ساحل رودخانه قرار داشت ساحل شرقی فرورفتگی دریاچه هامون و مرز طغیان‌های آن در طول سال‌ها بود. سپس از چند مسیر در جهت شمال شرق که به سمت روستاهائی از جاده جدا می‌شد گذشتیم. سکنه آنها روستاها را ترک کرده بودند. به محلی رسیدیم که هیئت حل اختلاف ایران و افغانستان در آن اطراق کرده بود. فقط دیوارهای گلی کلبه‌ها مانند شهر متروکه‌های باقی بود. سکوت مطلق همه جا را فرا گرفته بود. در محله‌های مختلف برای اعضای گروه‌های مختلف خانه‌های گلی ساخته بودند. سقف اکثر خانه‌ها شیبدار بوده و اسطبل آنها هنوز مشخص بود. در محل اطراق هیئت افغانی هنوز اسکلت شترهائی دیده می‌شد. محلی بدتر و افسرده کننده‌تر از این محل برای اطراق وجود نداشت. مسلماً آنها دلایلی برای انتخاب این محل داشتند. در این بلندی آنها از شر طغیان رود و حشرات موذی در امان بودند. این محل اردو نام داشت.

وارد منطقه پستی با بوته‌های فراوان شدید که در آن اندکی علف سبز روئیده بود. ارک روستای کوهک به روی تپه منفردی در سمت چپ ما قرار داشت. گلگیر، رئیس سوارکاران همراه من گفت که این منطقه متعلق به شاه بود. یک چادر بلوچی برپا بود و چند گاو چرا می‌کردند. رود هیلمند در شرق به بزرگی یک دریا دیده می‌شد.

ما در ساحل چپ رود بوده و توقف کوتاهی کردیم. گلگیر تراس‌های رود را نشان داد که میزان آب رود در زمان هیئت حل اختلاف را نشان می‌داد. ایوان ۴۵ سانتیمتر بالاتر از سطح فعلی آب بود. امسال خط ساحلی پر آب‌ترین زمان رود ۱۲ سانتیمتر بالاتر از سطح کنونی آن بود و خط آن هنوز مرطوب بود. ۳ سال پیش مقادیر زیادی از ساحل رود زیر طغیان رودخانه بود اما حالا فقط چند آبگیر از آن زمان باقی مانده بود.

آب هیلمند بیشتر از آب رود آق‌سو در فصل پائیز بود. امواج کف‌آلودی در سطح آب دیده می‌شد. رود در جهت شمال مانند یک خلیج پهن به نظر می‌رسید که احتمالاً خطای باصره بود. رود سیستان که شاخه‌ای از هیلمند بود بسیار عریض و پر آب بود و در محلی که دو رود از هم جدا می‌شدند زبانه‌های نوک تیز به وجود آمده بود.

هنگام کم آب بودن هیلمند چندین کارگر از تمامی ایالت به این محل می‌آمدند تا بند سیستان را تعمیر کنند. این سد از حصیر بوته‌ها و ساقه برنج ساخته می‌شد. هیلمند شریان مهم سیستان بود و آب روستاها را تأمین می‌کرد. فقط چند جزیره کوچک در میان رود دیده می‌شد. همه ساله این سد با افزایش فشار آب منهدم می‌شود. این سد امسال وظیفه خود را انجام داده و با فشار شدید آب، تخریب شده بود.